

# نوشته منتشر نشده‌ای از خسرو گلسرخی

مقدمه‌ای از یک مرثیه خوان

از شگفتی‌های روزگار یکی هم این که گروهی خسرو گلسرخی را ماده گرا و کمونیست می‌پندارند و من هر چه کوشش کرده‌ام بدانم چرا این سابقه از خسرو به جای مانده است، موفق نشده‌ام.

در سالهای اولیه انقلاب جزوهای دیدم که بوسیله یکی از گروههای مارکسیستی منتشر شده بود و نویسنده سعی بلینی کرده بود که خسرو را مارکسیستی اصیل که سایر گروههای مارکسیستی را قبول ندارد و به همان گروه دل بسته است، معرفی کند. حتی مطالب این جزوه نتوانست مرا قانع کند که گلسرخی یک مارکسیست خدانشناس باشد. آخر من خسرو را می‌شناختم و از میزان ارادتش به مولای پرهیزکاران علی «ع» چنین حدس زدم آن سیل، شاربی است که با هم می‌گذارند و شاخصه آنهاست.

من، خسرو گلسرخی و منوچهر شفیانی بارغار و محرم اسرار هم بودیم. در دوره‌ای خاص که مجله خوشه به سردبیری احمد شاملو منتشر می‌شد با هم آشنا شدیم و این آشنائی به دوستی بی‌پیرایه‌ای انجامید. شفیانی را چون گلی پرپر کردند و گلسرخی نیز سر نوشت او را یافت، منتهی پر پر شدن این دو با هم متفاوت بود.

خسرو یک مطلب را از من پنهان کرد، و آن عضویتش در یک گروه زیر زمینی بود که به دستگیری، محاکمه و اعدامش انجامید. من خسرو را فردی مسلمان می‌دانستم (و می‌دانم) که همچنانکه نوشتم به ویژه به مولای پرهیزکاران علی «ع» ارادت و ویژه داشت. دفاع او در دادگاه نظامی رژیم پیشین نیز این باور را تقویت می‌کند. کسانی که آن محاکمه را از تلویزیون دیده‌اند به یاد دارند خسرو در بخش عمده‌ای از دفاعیه خود شخصیت حضرت علی «ع» و نیز حسین بن علی «ع» را برای قضاوت آن دادگاه با غرور تفسیر کرد. حتی وقتی رئیس دادگاه دستور داد بنشیند خسرو کفش را با گفتن «یا علی» برداشت و نشست. آیا یک مارکسیست می‌تواند الگوی خود را سرور شهیدان کربلا و پدر بزرگوارش مولای پرهیزکاران قرار دهد؟



باری ... خسرو گلسرخی و منوچهر شفیانی پرپر شدند و من ماندم. ماندم تا مرثیه خوان این دو باشم. جسد باد کرده، سیاه شده و درد کشیده منوچهر شفیانی را در پزشکی قانونی دیدم، اما نتوانستم پیکر سوراخ سوراخ شده از گلوله‌های جوخه مأمور اعدام خسرو گلسرخی را ببینم.

خسرو گلسرخی می‌توانست زندگی خویش را بخرد. همسر او از خانواده «گرگین»ها بود که با دربار روابط ویژه داشتند. کافی بود وی - خسرو - بهائی بپردازد و زندگی را بخرد. این بها، نوشتن درخواستی برای عفو بود که من می‌دانستم «گرگین»ها برای متقاعد کردن خسرو به نوشتن آن بسیار کوشیدند، اما هیچ بهره‌ای نگرفتند.

همسر او از خانواده ثروتمند و با اقتدار گرگین بود، اما من شاهد بودم که خسرو مسکین تر از یک کارگر خشت‌مال روزگار می‌گذراند. مطلب زیر را خسرو برای چاپ در ویژه‌نامه‌ای که قرار بود بمناسبت چهارمین سالگرد فروغ فرخزاد منتشر شود نوشته و به حسن شهرزاد سپرده بود. آن ویژه‌نامه انتشار نیافت و این نوشته نیز منتشر نشد. اکنون این نوشته را به یاد دو انسانی که دیگر در میان ما نیستند منتشر می‌کنیم.

سردبیر

## «فروغ» زن زمانه و تاریخ

شعر «فرخزاد» محصول فرو ریختن ارزش‌ها و باورهای انسانی است در شرایط ویژه، که «واقعیت» مسخ شده به فریب می‌نشیند، تا از ورای حقیقت، خودکامگی غیرواقعیت‌ها تجلی گیرد، انسان کرم زیستن را بی‌آموزد و مرگ و زندگی یکسان شود، فروغ می‌سراید:

«حق با شماست  
من هیچگاه پس از مرگ  
جرت نکرده‌ام که در آئینه بتگرم  
و آنقدر مرده‌ام  
که هیچ چیز مرگ مرا دیگر  
ثابت نمی‌کند.»

که هنرمند در میان ماست، مزاحم است و هنگامی که خاموشی می‌گیرد خاموشی او زخمی کاری نیست، تنها لب گزیدن است... به رستگاری جاوید در میان توده‌ها از یاد رفته است. زیرا اسیر «گذران» توانفرسا بودن، نیروی عظیم بازدارنده تفکر و پرداختن به حس و عاطفه و مهرورزی است.

چهار سال از مرگ «فروغ فرخزاد» گذشت و هیاهو به دور او فروکش کرد. این اصل فراموشی انسان زمان ماست که بدون «فروغ» نیز می‌تواند باشد. «فرخزاد» را باید در نیروی عظیم جریان زندگی در شعرش جستجو کرد، آن زندگی کشن و بی‌امان که در به زانو درآوردن ما عجله دارد.

آیا شما که صورتتان را  
در سایه‌ی غم‌انگیز زندگی  
مخفی نموده‌اید  
گاهی به این حقیقت یاس‌آور  
اندیشه می‌کنید  
که زنده‌های امروزی  
چیزی به جز تفاله‌های یک زنده نیستند؟

تنهایی هنرمند را در چنین جوامعی چه کس دارد؟ هنرمند تنهاست به لحاظ آنکه سر به دنبال حقیقت می‌کند، و از حقیقت‌گویی نه تسلیم‌پذیری در برابر واقعیت روزمره - چه کس دل خوش دارد؟ زمانی

او در رابطه است. در این جا گروههای محروم مطرح هست. برای هنرمند بودن باید ایمان و حرکت داشت، فروغ هم ایمان و حرکت را یکجا در خود فراهم آورده بود.

در جوامع بورژوازی ایمان به آن کس که با اثر هنری باید در رابطه باشد، تا حدود زیادی میسر نیست، زیرا در اینگونه جوامع آنچه که هست بی ایمانی است، رفاه و فربهی هر ایمانی را می کشد، مسئله رها بودن در با است، هیچ چیز برتر از تسلیم شدن در برابر واقعیت روزمره نیست! واقعیت روزمره جای حقیقت را پر می کند... پس در چنین ورطه ای چگونه ایمان باید باشد، به که و به چه؟ پاسخ این سؤال پاره ای از شعرهای فروغ است. او معلم اخلاق نبود ولی بیش از هر چیز به ایمان خویش می اندیشید و حاصل کار او که به عنوان جوهر زندگی از آن یاد شد، از همین ایمان ناشی می شود.

«فروغ» به این حقیقت رسیده بود که شعر وسیله تفاخر و جدا کردن خود از دیگران نیست، وسیله ای است برای نزدیکی به هم و همصدائی، و رسیدن به وحدت و یگانگی. او در برابر جوشش تسلیم بود و با اتکاء به گرمائی ایمان، حسابگری مزورانه ای نداشت، که چه کسی شعر او را باید بپسندد، او برای گروهی از حسابگران شعر ناب نمی سرود. او جز به پاسخگوئی به ایمانش، راهی را نمی دید و همین ایمان او را به انسان بودن در شعرهایش رساند.

چهارچوب هائی هست که برای ارزش های توخالی در یک نظام ایجاد می شود تا گروههای مختلف جامعه در اینگونه چهارچوب بمانند، نوعی هماهنگی و یکسانی ایجاد شود برای بهره کشی های مداوم. «فروغ» این «چهارچوب» را شکست و له کرد و اگر شعر او مزیتی دارد، بی شک این مزیت همین فرار از این چهارچوب و به پا خاستن علیه ترادسیون هائی است که روبنای این چهارچوب را می ساختند.

همچنانکه نیما بیانی نیمه وحشی از ستمی که بر «شب پا»ها می رود سخن راند و با چشم گردانی خود در طبیعت بدوی و تأثیر آن بر انسان سودجست، تا حرمان اکثریت محروم را باز گوید، «فروغ» در شعر این کار را به انجام رساند، و شهروندان فربه را نیز به محاکمه کشاند. ادای بزرگترین و درخشان ترین در خصوص «فروغ فرخزاد» عبت است، باید فروغ را شناخت:

کسی می آید

کسی می آید

کسی که دردش با ماست

در نفسش با ماست، در

صدایش با ماست.

کسی که آمدنش را

نمی شود گرفت

دستبند زد و به زندان انداخت

تهران- بهمن ۱۳۴۹ □

یکدیگرست که به رفته نباید چوب زد؟ یا احترام گذاردن به زنی ست که خود را در شمرش آتش زد؟ مسئله در این است که شعر این زن تمامت صمیمیت او بود، او در تصور راهگشائی در شکل شعری نبود، بل شناخت او نسبت به زندگی و ضرورت های تاریخی او باعث آمد که شعر را زندگی پندارد و زندگی را شعر، به زبانی دست اندازد که «ضرورت» می طلبید و بدان شاعر نیز نیازمند بود، در این میان موقع او نیز به مددش آمد که زبانش ناگفته ها را باز گوید.

زبان «فروغ» زبان زندگی است، ریتم زندگی را دارد، با سایه روشن ها و فرود و فرازها، شعر او از نیروی کلامی فاخر برخوردار نیست، نیروی کلام او نیروی محاوره است، با همه لطف ها و خشونت های آن. رمز همه گیر شدن شعر او در همین خصلت او نهفته است.

«فرخزاد» هرگز در پی جستجوی کلمه و فرم بی تحرک و تزئینی نبود، گاه ناهنجاری پیوستگی واژه های او این مسئله را بر ملا می کند که شاعر در برابر جوشش خود بسیار ضعیف بوده و همه چیز را فدای این جوشش و گر گرفتن می کرده است.



چنین است که «فروغ» را در نهایت مجردش، پیوند خورده با موقع او می یابیم:

در روزگار ما هنر شعر تذهیب کاری و مثبت کاری نیست، در آزمایشگاه ها و تالاب های تجرید نباید سراغش را گرفت. آن را باید در کشاکش و گره های کور زندگی جستجو کرده «فروغ» زنی که از اعماق آمده بود، می گوید:

«شعر چیزی است که عامل ظرافت و زیبایی یکی از اجزاء آنست، شعر «آدمی» است که در شعر جریان دارد نه زیبایی و ظرافت آن آدم.»  
«شعر از زندگی به وجود می آید، هر چیز زیبا و هر چیزی که می تواند رشد کند، نتیجه زندگی ست. نباید فرار کرد، نفی کرد، باید رفت و تجربه کرد.»  
لازمه هنرمند بودن، ایمان داشتن است، نه ایمان پوسته ای و خود فریب، بل ایمان به خود، ایمان به هر چیزی که در هنر قربانی می کند، ایمان به هر چیزی را که خلق می کند، ایمان به موقع خود و مبارزه ای که در پیش دارد، ایمان به تأثیرگذاری به آن کس که با خلق

در جوامعی که هنر مردمش در حلقه های محدود است و همه پویائی هنر در همین محدوده خلاصه می شود (به لحاظ عدم امکان رشد در میان توده ها) و هنرمندان از برقراری رابطه با جامعه مأیوس می شوند، سر می خورند و در خود می خزند.

در این جا هنرمندان دسته بندی می شوند و وابسته به گروههایی قلیل و خاص از جامعه. در چنین شرایطی نجات هنر از این وابستگی ها، تنها روی آوردن به زندگی، تضادهای آن و واقعگرایی آنست، و نیز توجه عمقی هنرمندان به روابط پنهان جامعه.

«فروغ» که چنین هنرمندی بود، ضربه هولناک مرگ او، به سود شعر پایان گرفت، زیرا که «تولدی دیگر» او به میان مردم راه یافت و گروههای مختلف بیگانه با شعر را، با حقیقت شعر آشتی داد. آیا ما باید کار «فروغ» را در محدوده خاص از تاریخ پایان یافته تلقی کنیم، که بهر جهت امکان پذیرش شعر را در میان گروههایی (هر چند قلیل) فراهم کرد؟ یا نه، کار فروغ را صرفی پنداریم که نیازمند به پی گیری و گستردگی است؟ بدون شک آنچه که گروههایی را به سوی شعر «فروغ» کشاند، تراژدی زندگی او بود، این تراژدی مردم را به جانب شعرش دعوت کرد، زیرا عوامل تراژدی بزرگترین نیروی جلب نظر در میان توده هاست. روی آوردن مردم به شعر فروغ، به ناگهان، مثل این می ماند که کم و بیش هنرمندان باید زندگی تراژدی یک داشته باشند، و با مرگ زودرس یا خودکشی این تراژدی خود را کامل کنند، آنوقت است که کارشان برای موسمی محدود ارجی در خور می یابد. سالروز مرگ «فروغ» که امسال با خاموشی گذشت، این حقیقت را با ما در میان می گذارد که در جوامعی این چنین، تراژدی نیز عاملی نیست که بتواند دوام و بقای کار هنرمندی را تضمین کند. در نتیجه بدین اصل مسلم می رسیم که هنرمندان باید بدون هرگونه چشمداشت به کار پردازند، و متکی به صمیمیت خود، راست گفتن به خود، و آنچه که تاریخ به دو سپرده، باشد.

«فروغ فرخزاد» فرزند تضادهای جامعه خویش بود و از امیدهای خاک شده، دلزدگی و ویرانی گروهی سخن می گفت که در مقیاس های معمول به حساب نمی آیند و در هیچ معادله ای نمی گنجد و در این هنگام است که ما او را شاعری واقعگرا می یابیم که کنش های او به سوی حقیقت مسلم خاک اوست.

«فرخزاد» به «تنهایی»، «حقارت» و «حقیر بودن» زنا ایرانی راه یافت، او به جا به جانی ارزش ها و روابط پنهان جامعه و امیدهای تحقق نیافته اکثریت نقب زد، و این خصلت او باعث آمد که شعرش از نیروئی سرشار شود که شعر او را ادعای عمیق علیه سنت ها و نظام گرداند. شعر فروغ شعر پیچیده ای نیست، ساده سرانی و نهایت گوئی است، آنان که اینک شعر را در کشف و شهود و رمز جستجو می کنند، پس چگونه به والائی هنر او گردن می نهند؟ آیا این یک واهمه از